جلسه 285

سه شنبه 01/11/87

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که آیا در تزاحم ما نیاز به بحث از ترتب داریم یا نه؟

یعنی اگر ترتب ممکن نشد، متزاحمین داخل در باب تعارض می شوند یا داخل در باب تعارض نمی شوند؟ اگر داخل در باب تعارض بشوند قواعد باب تعارض را باید اعمال کنیم من التساقط بعد فقد المرجحات.

حضرت امام ره فرمودند: در باب تزاحم ما هیچ نیازی به فرض ترتب نداریم. دو خطاب مطلق داریم: أنقذ الغریق، أقم الصلاة، هر دو مطلق هستند، تزاحم مرتبط می شود به حکم عقل در مرحله امتثال و تنجز تکلیف. در مرحله امتثال و تنجز تکلیف است که عقل حکم می کند به تنجز اهم و تنجز المهم علی تقدیر ترک الاهم.

این مطلب از مبنایی که مرحوم آقای خوئی مطرح کرده است که قدرت شرط تنجز است هم استفاده می شود. ولذا اگر مرحوم آقای خوئی ملتزم بود به آن مبنای خودش که قدرت شرط تنجز است و نه شرط فعلیت تکلیف، در باب تزاحم باید ملتزم می شد به همین مبنای امام قده.

ولکن ایشان ملتزم نشده است به مبنای خودش و مطالبی فرموده است که بازگشتش به فرض ترتب است در تزاحم، که وجوب مهم مشروط است به ترک اهم، که با مبنای خودش این مطلب سازگار نیست.

مرحوم آقای صدر صریحا فرموده است که ما معتقدیم هر کجا امکان ترتب نبود تزاحم منجز می شود به تعارض. مثالی که ما برای ایشان زدیم مثال امر به وضوء ونهی از اضرار به نفس بود، که اضرار به نفس معلول وضوء است. امر به وضوء علی تقدیر تحقق الاضرار بالنفس معقول نیست، چون می شود امر به علت علی تقدیر وجود المعلول. امر به علت علی تقدیر وجود المعلول طلب الحاصل است. بگوید اگر این پنبه می سوزد، علت سوختن پنبه را ایجاد کن. اگر پنبه می سوزد یعنی علت او ایجاد شده است، معنا ندارد طلب کنی ایجاد این علت را.

ولذا مرحوم آقای صدر فرموده: خطاب تجب الوضوء با خطاب یحرم الاضرار بالنفس ولو مصبشان یکی نیست، امر به علت می خورد نهی از معلول است، ولکن باب، باب تعارض است.

مرحوم آقای خوئی هم در بحث لاضرر آنجا همین مطلب را بیان کرده است که باب در اینجا باب تعارض است چون امر ترتبی معهود نیست.

اقول: به نظر ما حتی اگر ما در باب تزاحم قائل به ترتب شدیم، اما اگر یکجایی ترتب ممکن نبود چرا باب را ببریم به باب تعارض؟ چه وجهی دارد؟

در همین مثال یجب الوضوء، فرض این است که اضرار به نفس حرام اهم است، این یک فرض. فرض دوم اینکه وضوء واجب موسع است، می توانم من صبر کنم آب گرم بشود وضوء با آب گرم بگیرم و هیچ متضرر هم نمی شوم. ولی عجله دارم اول وقت با آب سرد وضوء می گیرم و مریض می شوم. وجوب وضوء رفته روی جامع وضوء، نهی از اضرار به نفسی است که معلول وضوء به آب سرد است. این هم فرض دوم.

اگر فرض اول مراد است که وضوء با آب گرم ممکن نیست، فقط اگر بخواهم وضوء بگیرم باید با آب سرد وضوء بگیرم و مندوحه ای نیست، ولی این وضوء علت است برای اضرار به نفس که حرام اهم است. در این فرض می گوئیم جناب آقای صدر! شما فرموده اید یجب الوضوء مثل هر خطاب تکلیف دیگر اطلاق نمی تواند داشته باشد نسبت به فرض اشتغال به واجب اهم و یا امتثال حرام اهم یا مساوی. یجب الوضوء محال است اطلاق داشته باشد نسبت به آن فرضی که من مکلف مشتغل می شوم به امتثال تکلیف اهم یا مساوی. وفرض این است که تحریم اضرار به نفس حرام اهم است. پس محال است یجب الوضوء اطلاق داشته باشد نسبت به فرضی که من مشغول امتثال خطاب تحریم اضرار به نفس می شوم. این اطلاق نسبت به وجوب وضوء محال است. این چیزی است که خود آقای صدر فرموده است. و مبنای اینکه ایشان خطاب تکلیف را مقید می داند به عدم اشتغال به تکلیف اهم یا مساوی همین است که می گوید اطلاق تکلیف نسبت به فرض اشتغال به امتثال تکلیف اهم یا مساوی محال است. قبیح است بر مولا که در فرض اشتغال به تکلیف اهم یا مساوی بگوید تو باید بیائی و وضوء بگیری. فرض این است که من مشغول امتثال تکلیف اهم یا مساوی هستم، چطور به من امر تعیینی بکند که حتما باید امتثال امر اهم یا مساوی را ترک کنی بیائی وضوء بگیری؟ این غیر معقول است. اطلاق یجب الوضوء نسبت به فرض اشتغال به امتثال تکلیف اهم محال است. این یک حکم عقل.

یک حکم عقلی دیگر هم داریم، اطلاق تکلیف به وضوء که مستلزم طلب الحاصل هم بشود محال است.

پس دو تا حکم عقل است، یک حکم عقل این است که اطلاق وجوب وضوء نسبت به فرض اشتغال به امتثال تکلیف اهم یا مساوی محال است، حکم دیگر عقل این است که اطلاق وجوب الوضوء المستلزم لطلب الحاصل محال. دو تا مقید لبی به خطاب یجب الوضوء وارد می شود. دو ضربه بر پیکر یجب الوضوء توسط عقل وارد می شود. نتیجه این می شود که یجب الوضوء الا إذا کان علة للاضرار بالنفس. اصلا دیگر خطاب یجب الوضوء مقید لبی داشت اطلاق ندارد نسبت به این فرد که وضوء علت اضرار به نفس است. اول باید یجب الوضوء اطلاق داشته باشد، تا بعد اطلاق یجب الوضوء با اطلاق یحرم الاضرار بالنفس تعارض کنند. وقتی مقید لبی آمد گفت محال است اطلاق وجوب وضوء نسبت به فرضی که وضوء علت است برای اضرار به نفس، اصلا کأنه مولا گفته است یجب الوضوء الذی لیس علة للاضرار بالنفس. خب این خطاب با یحرم الاضرار بالنفس چه تعارض وتنافی ای دارد در مدلول؟

سؤال وجواب: در این فرض که علت است وضوء برای اضرار به نفس، اصلا وضوء امر ندارد ولوبه نحو ترتب. فرمایش آقای صدر این مقدار قبول، بنابر اینکه ما در تزاحم ترتب را لازم بدانیم اینجا امر ترتبی به وضوء که إن کنت توجد الاضرار بالنفس فتوضأ بله این امر ترتبی غیر معقول است، اما چرا می گوئید یدخل فی باب التعارض؟ می دانید که با یدخل فی باب التعارض می خواهید ضربه بزنید بر هر دو خطاب؟ اصلا یجب الوضوء دو مقید لبی داشت، او را کوچک کرد، شد یجب الوضوء الذی لیس علة للاضرار بالنفس، این با یحرم الاضرار بالنفس اصلا اصطکاکی ندارد. نتیجه این می شود که ما دیگر سراغ قواعد تعارض نمی رویم. اگر ببینیم اضرار به نفس حرام اهم است یا مساوی است یا محتمل الاهمیة است، می گوئیم در این حال وضوء اصلا واجب نیست. این دیگر تعارض نیست.

بله امر ترتبی به وضوء هم ثابت نشد. ما این را طبق مسلک ایشان که تزاحم قوامش به امر ترتبی است می پذیریم. اما این مطلب ایشان که صریحا می گوید یدخل فی باب التعارض، نه این درست نیست و ما این فرمایش ایشان را نمی توانیم قبول کنیم.

سؤال وجواب: اگر وضوء و تحریم اضرار به نفس مساوی بودند، در اینجا تحریم اضرار به نفس ساقط است، وجوب وضوء هم ساقط است، یا امر دارید تخییرا به جامع که إما توضأ أو إجتنب عن الاضرار بالنفس، یا استحباب وضوء داریم. چون استحباب وضوء که تزاحم ندارد با تحریم. وجوب است که تزاحم دارد با تحریم. اگر هر دو مساوی بودند یا ملتزم می شویم به یک امر وجوبی تخییری به جامع بین الوضوء و الاجتناب عن الاضرار بالنفس، بخاطر اینکه ملاک مساوی در هر دو هست، یا ملتزم می شویم به استحباب وضوء، و این مشکلی ندارد.

سؤال وجواب: یجب الوضوء یک خطابی است که عقل تا این خطاب را دید می گوید او را ببرید قرنطینه. اول عقل می گوید به شما بگویم اطلاق این توضأ نسبت به فرض اشتغال به امتثال تکلیف اهم یا مساوی محال است، اسمش را هم می گذارد مقید لبی متصل. آقای صدر اینجور اسم گذاری می کند دیگر، میگوید مقید لبی بدیهی. که خود این هم از عجائب است. بعد می خواهیم یجب الوضوء را از قرنطینه در بیاوریم، می بینیم نماینده دوم عقل می گوید نگه دارد باز با شما کار دارم، اطلاق یجب الوضوء نسبت به جائی که مستلزم طلب الحاصل است آن هم محال است. شما این یجب الوضوء را اگر بگوئید اطلاق دارد حتی نسبت به فرض امتثال تکلیف اهم، این به نظر خود آقای صدر محال است. اگر اطلاق ندارد نسبت به فرض امتثال تکلیف اهم ولی می خواهد امر ترتبی داشته باشد، آقای صدر می گوید این هم محال است، چون امر ترتبی به علت علی تقدیر تحقق المعلول طلب الحاصل است. این امر به وضوء را با دو مقید لبی چنان لاغر کرد که شده یجب الوضوء الذی لیس علة للاضرار بالنفس. از قرنطینه که بیرون آمد اینجور بود. این خطاب آنقدر لاغر است که هیچ اصطکاکی با خطاب یحرم الاضرار بالنفس ندارد. کجا با هم اصطکاک دارند؟ اصلا دلیل یحرم الاضرار بالنفس ورود پیدا می کند بر این خطابی که می گوید إذا لم تشتغل بامتثال تکلیف اهم ولم یکن الامر بالوضوء مستلزما لطلب الحاصل فهناک یجب الوضوء. یعنی چه؟ یعنی إن لم یکن الوضوء علة للاضرار بالنفس فیجب الوضوء. تحریم اضرار به نفس که آمد ورود دارد بر این خطاب إذا لم یکن الوضوء علة للاضرار المحرم بالنفس فیجب الوضوء. رافع موضوع این است. بله تزاحم نیست که اگر امتثال نکنی تکلیف حرمت اضرار به نفس را امر ترتبی به وضوء داشته باشی، ولی تعارض هم نیست. آن چیزی که مرحوم آقای صدر فرموده لاندرج فی باب التعارض ما به این اشکال داریم.

سؤال وجواب: در اینجا وضوء واجب نیست لا للتعارض بلکه لورود خطاب تحریم اضرار به نفس بر خطاب وجوب وضوء. دلیل وارد که با دلیل مورود تنافی و تعارض ندارد. اما آنجایی که من می توانم وضوء با آب گرم بگیرم، او اصلا تنافی نیست بین خطاب توضأ بالماء با خطاب لا تضر بنفسک. تنافی ای نیست تا تعارض برقرار بشود بین این دو. چون مندوحه است، من می توانم وضوئی بگیرم که علت اضرار به نفس نباشد. پس این فرمایش ایشان درست نیست.

سؤال وجواب: اگر عرض خود ما را می خواهید ما معتقدیم این مثالها باب تزاحم است. چون بعدا خواهیم گفت امکان ترتب را مقوم باب تزاحم نمی دانیم. چون مصب امر با مصب نهی دو چیز است عرفا کشف ملاک در هر دو کردیم و هیچ مشکلی نیست.

سؤال وجواب: اطلاق خطاب توضأ با اطلاق خطاب تحریم اضرار به نفس محال نیست که در یکجا جمع بشوند. تضاد اتفاقی است، یعنی اتفاقا من قادر نیستم بر جمع بین الامتثالین. حالا ما این را بعدا بحث می کنیم حداقل مقتضای قاعده اولیه این است که ما عرض می کنیم. اینکه از نصوص خاصه چیز دیگری استفاده کنیم بحث دیگری است. ما فعلا علی القاعده در تزاحم امکان ترتب را شرط نمی دانیم.

سؤال وجواب: در فرضی که مندوحه است امر داریم به طبیعی وضوء. ... اصلا تزاحم نیست بین امر به وضوء و تحریم اضرار به نفس. بلکه دو تکلیفی است که هر دو قابل امتثال هستند.

مرحوم آقای خوئی برای امکان ترتب فرموده است شواهد کثیره ای هم در عرف و هم در شرع داریم:

اما در عرف؛ پدر به فرزندش می گوید إذهب الی المدرسة وإن کنت لا تذهب الی المدرسة فاجلس فی البیت و اقرأ کتابک. یا مثالی که ما می زنیم: پسر عمو رفت خاستگاری دختر عمو. می گوید دختر عمویم را به من بدهید، ولی اگر قبول نمی کنید لااقل دختر عمویم را بدهید به پسر خاله اش، نروید دختر عموی من را بدبخت کنید بدهید به این لات محله ای که صبح تا شب تو خیابان است. این می شود طلب ترتبی دیگر. این مثال را زدم تا بعد روی جزئیاتش بحث کنیم.

اما مثال شرعی؛ آقای خوئی فرموده: در شرع گاهی سفر واجب است لنذر أو لجهاد. و لکن اگر شما سفر را ترک کنی شارع می گوید إن لم تسافر فصل التمام فی الحضر. إن لم تسافر فصم فی شهر رمضان فی الحضر. اینکه هیچ فقیهی نمی تواند منکرش شود که اگر سفر بر من واجب شد ولی سفر نرفتم در وطن خودم نمازم چهار رکعتی است و در ماه رمضان هم روزه واجب است. آیا می شود کسی بگوید نه ترتب محال است نماز از گردن شما ساقط است و روزه هم بر شما واجب نیست. آیا می تواند همچنین چیزی بگوید؟ آیا می تواند بگوید در خانه خودت نماز دو رکعتی بخوان؟ نمی تواند. بین سفر و صلاة تمام و صوم فی الحضر تضاد بین المتعلقین هست یا نیست؟ هست دیگر. نمی شود بین سفر و بین تمام فی الحضر یا صوم جمع کرد. ولذا آنهایی که منکر ترتب هستند در این مثالها چه می کنند خدا می داند.

گاهی هم بر عکس است. بر من واجب است در این سفری که آمده ام قصد اقامه عشرة ایام کنم چون نذر کرده ام فردا روزه بگیرم. یا روزه قضاء ماه رمضان به گردنم است اگر فردا قصد اقامه نکنم وروزه نگیرم می افتد به سال آینده، ومشهور هم می گویند تأخیر قضاء حرام است، کفاره که مسلم دارد مشهور می گویند حرام هم هست. خب قصد اقامه بر من واجب است. اما اگر اقامه عشرة ایام نکردم در این سفر، بلااشکال وظیفه ام نماز دو رکعتی است. امر به اقامه و امر به صلاة قصر در سفر شرعی، امر به اقامه یعنی امر به حضر شرعی یعنی کن حاضرا شرعا کی تتمکن من قضاء صوم شهر رمضان، کن حاضرا شرعا با إن لم تکن حاضرا شرعا فصل القصر فی السفر الشرعی اینها با هم تضاد دارند دیگر. آدم یا حضر شرعی دارد یا سفر شرعی. با هم جمع نمی شوند.

(حالا آقای خوئی می گوید شواهد کثیره. ما نفهمیدیم با این چند تا مثال شواهد کثیره شد؟ مگر تزاحم در مستحبات را هم آقای خوئی در نظرش بوده یادش رفته مطرح کند. البته طبق مبنای خودش خوب کاری کرده مطرح نکرده، ولی می شود طبق مبنایی که در بحث تزاحم در مستحبات مطرح می شود که قائلند و ما هم قائلیم که در مستحبات هم فرض تزاحم می شود، اصلا مستحبات همه اش فرض تزاحم است. عمره بجا بیاور، کربلا برو. انحلالی است دیگر. من همزمان که نمی توانم هم عمره بجا بیاورم و هم کربلا بروم، هم جمکران بروم، هم مشهد الرضا بروم، هم روزه بگیرم، کل مفاتیح الجنان را همزمان در خودم پیاده کنم، اینکه نمی شود. اینها را منکرین ترتب چطور توجیه می کنند؟ همزمان به من می گویند إعتمر، زر الحسین علیه السلام. آقا طلب غیر مقدور ولو طلب استحبابی نمی شود. آیا می شود طلب استحبابی بکنی که یستحب إن تطیر الی السماء؟ طلب استحبابی غیر مقدور نمی شود دیگر. خب اینجا هم طلب استحبابی کردی هم زیارة الحسین و هم عمره را. و این غیر مقدور است. ولی آقای خوئی مستحبات را نفرموده، ومنکر است که در مستحبات تزاحم باشد، می گوید طلب استحبابی ضدین هیچ اشکال ندارد، چون عقاب که نمی کنند. مهم نیست در جای خودش بحث می کنیم).

اقول: اگر این مثال های آقای خوئی مثال منبه بود که منکرین ترتب را از خواب بیدار کند مثل مرحوم آخوند خراسانی یا مرحوم شیخ انصاری، یا در معاصرین ما بزرگانی داریم که منکر ترتب هستند، می خواهد با ذکر این منبه های وجدانی اینها را از انکار ترتب منصرف کنیم اهلا و سهلا. ولی این بزرگانی که ما می شناسیم با این مطالب متنبه نمی شوند و توجیه می کنند.

اما آن مثال عرفی را دو جور می توانند توجیه کنند. یکی اینکه ملتزم بشوند که ما یک امری داریم به جامع، جامع بین ذهاب الی المدرسة و مطالعة الدروس فی البیت. یک امر تعیینی هم داریم به خصوص ذهاب الی المدرسة، کجایش ترتب شد. وقتی ترتب محال است دیگر نگوئید خلاف ظاهر است.

سؤال وجواب: جامع انتزاعی است مثل هر واجب تخییری. سؤال: احد الفردین جامع را چطور می شود امتثال کرد؟ جواب: یک امر تعیینی رفته روی ذهاب الی المدرسة؛ یک امر تخییری هم رفته روی جامع انتزاعی تخییری بین این دو. اینکه محذور ندارد.

سؤال: تخییر و تعیین چه جور با هم جمع می شوند؟

جواب: دو تا امر است. اگر این پسر برود مدرسه، هر دو امر را امتثال کرده است. اگر نرود مدرسه و در خانه درس بخواند، امر به جامع را امتثال کرده ولی امر به آن ذهاب الی المدرسة را عصیان کرده است. و اگر برود در کوچه فوتبال بازی کند هر دو امر را عصیان کرده است.

سؤال وجواب: محذور ها فرق می کند. اگر شما می گوئید دو امر مستلزم دو عقاب است، و این فرزند چون نمی تواند هم ذهاب الی المدرسة کند و هم در منزل درس را بخواند می شود عقاب بر غیر مقدور، بله اگر اینجور بگوئید، این توجیه امر به جامع و امر به فرد درست نمی شود. چون بالاخره دو امر است. دو امر آقایان می گویند دو تا عقاب دارد. ولی مشکل امر ترتبی عمده اش طلب ضدین است. می گوید هم مولا به من بگوید انقاذ کن ابنم را و هم بگوید انقاذ کن عبدم را، این طلب ضدین است. می گوئیم مولا که همچین چیزی نگفته است. مولا گفته است که برو مدرسه، نگفت که اگر مدرسه نرفتی خانه بمان درس بخوان. می گوید جامع بین ذهاب الی المدرسة و خانه ماندن هم بر تو واجب است.

یا اینجور توجیه می کند.

توجیه دوم این است که می گوید: اصلا ما یک امر داریم به ذهاب الی المدرسة و یک نهی داریم از ترک مجموع. إذهب الی المدرسة ویحرم علیک ترک الذهاب الی المدرسة والجلوس فی البیت معا. ترک این دو با هم حرام و ذهاب به مدرسه هم واجب است. اگر این فرزند برود کوچه، هم واجب را ترک کرده و هم حرام را مرتکب شده است. اما اگر بنشیند خانه درس بخواند، واجب را ترک کرده ولی حرام را مرتکب نشده است. چون حرام ترک مجموع الامرین است. این آقا مجموع الامرین را ترک نکرده است.

اما راجع به آن امثله شرعیه، غیر از آن جوابی که در مثال عرفی بود که اینجا هم می آید، جواب دیگر این است که جناب آقای خوئی! شما اشتباهتان این است که فکر کردید قید حضر قید واجب است. یجب السفر، و إن لم تسافر یجب التمام فی الحضر. این فی الحضر را قید واجب گرفتید، بعد گفتید تضاد هست بین سفر و بین التمام فی الحضر. تضاد است چون نمی شود هر دو را با هم انجام داد هم سفر و هم التمام فی الحضر.

ولی جناب آقای خوئی! مبنای خود شما این است که حضر شرط وجوب است نه شرط واجب. مولا می گوید سافر فإن لم تسافر و کنت حاضرا فیجب علیک صلاة التمام والصوم فی شهر رمضان. قید فی الحضر در متعلق اخذ نمی شود. وقتی قید حضر در متعلق اخذ نشد، ترتب که محال است چون تضاد است بین اهم و مهم و قابل جمع نیستند و مقدور نیست جمعشان. اما در این مثال بین سفر و بین ذات نماز تمام وصوم تضاد هست؟ مولا گفته یجب السفر، متعلق سفر است. اینجا هم گفته است که إن کنت حاضرا فیجب الصوم، متعلق صوم است. بین صوم و بین سفر تضاد هست؟! بله اگر در سفر روزه بگیری شرط وجوب ندارد، اما تضاد نیست بین سفر و صوم. اگر بگوئی واجب الصوم فی الحضر است بله، اما چه کسی می گوید واجب الصوم فی الحضر است؟!

سؤال وجواب: تضیق قهری یعنی صوم در سفر شرط وجوب چون ندارد مصداق واجب بما هو واجب نیست. اما هیچوقت شرط وجوب طلب تحصیل نمی شود. اگر مولا گفت إن کنت حاضرا فصم، هیچگاه طلب نمی کند شرط الوجوب را. طلب می کند ذات صوم را. وقتی طلب کرد ذات صوم را و از این طرف هم طلب کرده سفر را، بین متعلق طلب در سفر و متعلق طلب در صوم تضادی نیست.

سؤال وجواب: لا تصم فی السفر ارشاد است به عدم وجوب صوم در سفر، یعنی حضر شرط وجوب است. در صلاة تمام هم حضر شرط وجوب است. نمی خواهم بگویم حتما این را بگوئید، ولی نقض نکنید به منکرین ترتب. خب منکرین ترتب وقتی ببینند راه فرار دارند اگر بگویند شرط وجوب است نقض به آنها وارد نیست، خب می گویند شرط وجوب است. حالا شما می گوئید من استظهارم این است که شرط واجب است، اولا این استظهار شما درست نیست. ثانیا وقتی منکر ترتب می گوید ترتب محال است و در این مثالها راه برای توجیه هست، دیگر حضر شرط وجوب است و مشکلی پیش نمی آید.

پس این نقضها قابل جواب است.

تتمه بحث در این نقض به صلاة تمام فی الحضر أو الصوم فی الحضر را فردا انشاءالله عرض می کنیم.